

## بخش ششم (قسمت اول)

هر کس که توان اش را دارد خود را نجات دهد

اما چه کسی چنین توانی دارد؟

از بین رفتن طبقات متوسط و اوج کار رهبران بنیادگرا

"آیا تمامی جهان به یک برزیل بزرگ تبدیل خواهد گشت ، به کشورهایی مالمال از نابرابری با محلاتی حفاظت گشته برای نخبگان ثروتمند؟

"چنین سئوای تیر را درست به هدف می زند. زیرا این امر واقعیت دارد. حتی روسیه نیز همچون برزیل خواهد گشت."

از سخنان میکائیل گورباچف در هتل فرمانت

سافرانسیسکو ۱۹۹۵. (۱)

هوایمائی پرواز شماره ی ۵۸۵۱ لوفت هانزا که از کانادا به مقصد برلین در پرواز است ، با تاخیر ، لیکن با وقاری تحریک کننده در وین به زمین می نشیند. در صندلی ردیف ۱۶ در کنار پنجره ی دست راست . جوانی سی ساله به نام پتر تیشلر لم داده است. وی عمدا سعی دارد راحت جلوه کند، لیکن حرکاتش می گویند: دیگر نمی توانم. تیشلر در حالیکه

نگاه خسته اش را به میز کوچک تاشوی روبرویش دوخته است ، شروع به تعریف می نماید. (۲)

ساعت پنج صبح آن روز جمعه ی ماه ژوئن ۱۹۹۶ از خواب برخاسته است و با یک اتومبیل کرایه ای مسافت زیادی را پیموده است تا به پرواز ساعت ۹ صبح برلین برسد. زیرا در پیش از ظهر آن روز در آنجا قرار ملاقاتی دارد و شب را باید در خانه اش واقع در شهرک ایتورف بن باشد. آخر هفته می باید به اسپانیا برود و روز سه شنبه به آمریکا پرواز کند. این امر برای وی به همان اندازه عادیست که دیگران مثلا با تراموا از نقطه ای به نقطه ی دیگر شهر می روند. آیا وی زندگی رشک برانگیزی دارد؟

تیشلر تمامی جهان را می شناسد، لیکن هیچکس او را نمی شناسد. او نه رهبر یک کارخانه است و نه یک تنیس باز حرفه ای ، بلکه یک نوع مکانیک عصر جهانی شد نیست. دقیق تر بگوئیم ، کار وی تصحیح برنامه های رایانه های ویژه ی قالب ریزی است. وی انسانی است گرفتار گشته در شتاب زدگی و سرخوردگی و از گفتن هیچ حرفی ابائی ندارد.

او به شکلی بدیعی می پرسد: "این همه زحمت چه فایده ای دارد؟ من در ماه دویست و شصت ساعت کار می کنم که در حدود صد ساعتش اضافه کار است. از هشت هزار مارک حقوق فقط چهار هزار مارک خالص برآیم می ماند. زیرا به عنوان انسانی مجرد در طبقه ی مالیاتی یک هستم." وی وقتی برای تشکیل خانواده ندارد و می گوید: "دولت پول مرا تلف می کند و برای حقوق بازنشستگی چیزی در صندوق بازنشستگی باقی نمی گذارد." با وجود آنکه کارفرمایش یعنی کارخانه ی تولید کننده ی ماشین های صنعتی پرتکنیک با تنفد سودهایی خوبی می برد، اخیرا یک چهارم تمامی مشاغل کارخانه حذف گشته اند. در چنین شرایطی کار کردن دیگر لطفی ندارد. " تیشلر بدون آنکه از وی سئوالی شده باشد اسامی گروه هایی را که به نظرش در ایجاد این بی علاقگی به کار مقصرند، بر می شمارد. "مهاجرین و ترک ها". از این گذشته "من نمی فهمم چرا ما باید چنان پول های کلانی برای کمک به روسیه و یا کشورهای جهان سوم بپردازیم و هنوز هم به یهودیان غرامت بدهیم. این "چوب حراجی که به کشور و کارخانه های ما زده می شود، دیوانه کننده است." از او می پرسم که آیا وی به عنوان فردی که "به اندازه ی کافی تجربه ی بین المللی" دارد می داند در انتخابات بعدی چه حزبی را انتخاب خواهد کرد و او جواب می دهد "روشن است حزب جمهوریخواهان \_ را. (حزب ناسیونالیست \_ مترجم) اگر چه باید بگویم که این حزب متأسفانه هنوز "حزب مورد نظرم نیست" . بعد می گوید اگر چه نباید این حرف را بلند بزنم اما بسیاری از شهروندان آلمانی مشغول مسلح نمودن خویش هستند."

تغییر صحنه ، فرودگاهی دیگر، زندگی مشابه و واکنشی کاملا متفاوت. در یک روز شرجی ماه ژوئن ۱۹۹۶ لوتس بوشنر معاون مدیر پرواز لوفت هانزای فرانکفورت مشغول آرام نمودن یکی از مسافران برآشفته ی دائما در حال پرواز است که دوازده دقیقه پیش از پرواز هواپیما به فرودگاه رسیده است و دیگر به داخل هواپیما راه داده نمی شود. زیرا که از چند هفته ی پیش حداقل زمان لازم برای کنترل هر مسافر از ده دقیقه به پانزده دقیقه افزایش یافته است. بوشنر با خونسردی مقررات جدید را توضیح می دهد و تمامی مسافرینی که عجله دارند برای وی تفاهم نشان می دهند. بوشنر می گوید: "انسان همه جا فشار در حال رشد را احساس می کند. حتی انسان هایی که در گذشته هیچگونه انتظار عصبانیتی از آن ها نمی رفت ، اکنون با کوچکترین بدبختی به پرخاشگری بر می خیزند." (۳) با وجود این

وي بشكلي باور كردني مي گويد: "من از اينكه هر روز بر سر كارم مي آيم خوشحالم و از شركتم دفاع مي كنم." معذالك وي چند روز پيش از اين به همراه هزار تن از همكارانش در جلوي درهاي ورودي فرودگاه به اعتراض برخاسته بود. زيرا شركت لوفت هانزا با وجود شرايط اقتصادي خوبش بار ديگر قصد اخراج هشتاد و شش تن از كاركنانش را دارد.

بوشنر سي و پنج ساله نيز همچون پتر تيشلر مجرد است و علت اين امر را چنين بازگو مي نمايد: "بزودي بيكاري شامل حال من نيز خواهد شد." بعد اضافه مي كند "مسلم است كه من با صرفه جوئي هاي شركت و چشم پوشي از بخشي از حقوقم بشرطي كه اين اقدامات باعث حفظ كارم شوند، موافقم." ليكن حركت سقوط مارپيچي جهان فراگير بي جواب نخواهد ماند. بنظر بوشنر: "انقلابي اجتناب ناپذير در راه است." اما وي "انساني كاملا صلحجو است. البته من هم فعاليت خواهم كرد، ليكن نمي خواهم در تظاهراتي كشته شوم. بيشك قبل از وقوع چنين حادثه اي به همراه دوست دختر يوناني ام به جزيره ي كوچكي در درياي اژه مهاجرت خواهم نمود."

آيا پتر تيشلر بنيادگراي مدرن و لوتس بوشنر صلحجو ليكن پريشان حال بمتابه دو تن از شهروندان مرفه و گمنام كنوني، نمونه اي از شهروندان آينده ي آلمان و يا حتي اروپا خواهند بود؟ آيا اين دو منش بيانگر شكل زندگي سياسي روزمره ي آغاز هزاره ي سوم خواهد بود؟ يعني طغيان و يا فرار. اين پرسش ها تعين كننده ي همه چيز خواهند گرديد؟ با اين حساب حتي اگر تاريخ هم اجبارا تكرر نكردد، بسياري از شواهد بيانگر آنند كه درگيري هائي نظير آنچه كه در دهه ي بيست قرن اخير در اروپا روي دادند، دوباره تكرر خواهند گشت.

آن ساروج اجتماعي كه جوامع را به هم پيوند مي دهد ديگر ترك برداشته است. زلزله ي سياسي در شرف وقوع تاممي دمكراسي هاي مدرن را به خطر خواهد انداخت. اين امر هرچند نيز به طرز شكفت انگيز كمی مورد بررسي قرار گرفته باشد، در درجه ي اول ايالات متحده ي آمريكا را شامل خواهد گرديد.

## تنهائي چارلي براون

"چرا اروپا در حال نابود كردن خویش است؟ مگر نمي بينيد كه عاقبت ناچاريد خود را به تمایلات اقتصادي و تغييرات جهان فراگير وفق دهيد؟" گلن داوونینگ مشاور اقتصادي اهل واشنگتن كه اين جمله را از روي اعتقاد كامل يكي از شهروندان قاره ي ظاهرا خود انتحار بيان مي دارد، از كودكي محافظه كار بوده است و اكنون به سرمايه گذاري در صنعت نفت سيبري علاقه ي زيادي دارد. (۴) دخترش آليسون داراي دكتوراي حقوق و از اعضاي فعال گروه انتخاباتي يكي از نمايندگان محافظه كار كنگره ي آمريكا است. عصر آخرين شنبه ي ماه سپتامبر ۱۹۹۵ است و جشن ازدواج مجلل آليسون در يكي از كليساهاي شهر در جريان

است. پدر عروس بسیار سرحال است و می گوید: "بالاخره دوباره اتفاق خوبی افتاد" و منظورش انتخاب نوت گینریچ رهبر بنیادگرای اکثریت جمهوریخواهان کنگره و مبلغ جدید "انقلاب آمریکا" است که بزرگترین امید دست راستی های آمریکا بعد از رونالد ریگان محسوب می گردد.

از دید داویننگ دیگر وقت آن رسیده است که به قیل و قال موجود در مورد تقلیل دستمزدها که در واقع یکی از حربه های تبلیغاتی دمکرات ها می باشد، پایان داد. "در این مورد آمار را جعل نموده اند و تورم را اصلاً به حساب نیاورده اند. هر کس که از تلاشی و یا حتی سقوط طبقه ی متوسط آمریکا سخن می گوید و یا اینکه معتقد است که حتی در ازدواج های سفیدپوستان طبقات متوسط دیگر زن و مرد می باید هر دو کار نمایند تا از سطح زندگی سال های دهه ی هفتاد یعنی دورانی که مردها مشاغلی با حقوق مکفی داشتند و زن ها در خانه بودند و به تربیت فرزندانشان می پرداختند و اگر هم کاری می کردند نه از روی احتیاج بلکه تنها بخاطر سرگرمی بود، برخوردار باشند، تنها خود را مسخره می کند."

زندگی خانوادگی داویننگ هنوز چون گذشته است. خانه ی آن ها در میان جنگل های منطقه ی پروونق فیرفکس رستون واقع در ایالت ویرجینیا در نزدیکی فرودگاه دالاس است که با مقر اصلی سازمان سیا فاصله ی زیادی ندارد. داویننگ درحالیکه با غرور بر روی بالکن جدیدی که با دستن خویش همچون نقشه ی جهان سنگفرش نموده است و برای قاره ها سنگهای قهوه ای و برای اقیانوس ها سنگهای قرمز بکار برده است، ایستاده است می گوید: "تگاهی به اطرافتان بیندازید تا متوجه شوید که این ادعاها تا چه حد پوچ اند."

یک سال بعد از ازدواج آلیسون یعنی در تابستان ۱۹۹۶ زندگی به این مشاور اقتصادی و سرمایه گذار نشان می دهد که تاچه حد از دیدن واقعیات عاجز بوده است. دنیای سالم طبقه ی متوسط سفید پوست دیگر وجود خارجی ندارد. البته دختر سی ساله ی داویننگ برای پدر شصت ساله اش تقاضای تفاهم می کند و می گوید: "انسان های نسل وی دیگر نمی توانند تغییرات اجتماعی را به درستی درک نمایند." (۵) و بعد در حضور شوهرش جاستین فاکس که در یکی از شهرک های اعیان نشین نزدیک برکلی بزرگ شده است اضافه می کند: "ما هرگز قادر نخواهیم بود از سطح زندگی والدینمان برخوردار باشیم. امروزه خانه ای همچون خانه ی پدرم که آن را کمی بعد از تولد من خریده بود، چهارصد هزار دلار قیمت دارد. رقمی که برای ما دست نیافتنی خواهد ماند."

معذالک جاستین فاکس در شغل اش موفقیت چشمگیری داشته است و بعنوان "خبرنگار" در نشریه ی معروف اقتصادی فورچون کار می کند. اکنون این زن و شوهر جوان در مانتهاتان زندگی می کنند. آلیسون کارش را در پایتخت رها نموده و اکنون به عنوان رهبر گروه انتخاباتی یکی از نامزدهای حزب جمهوریخواه برای نمایندگی انجمن شهر نیویورک ماهیانه هزار و صد دلار حقوق می گیرد. حقوق خالص جاستین نیز دوهزار و سیصد و چهارده دلار است. فقط کرایه ی ماهیانه ی آپارتمان کوچک لیکن شیک آن ها واقع در خیابان سی و نهم نیویورک بدون برق و تلفن هزار و چهارصد و بیست و پنج دلار یعنی تقریباً نصف درآمد هردوی آن هاست. حقوق ناخالص سالیانه ی استین چهل و پنج هزار دلار است و آلیسون می گوید: "این حقوق بهیچوجه کفاف مخارج ما را نمی دهد." لیکن با این وجود ناراضی نیست و می گوید: "به انسان هایی نگاه کنید که با بیست و دو سه سال سن کالج را به اتمام می رسانند. آن ها اغلب ناچارند بعنوان پیشخدمت رستوران ها و یا پیک

هاي دوچرخه سوار كار كنند." و شوهرش به شيوه ي مختصر و مفيد خبرنگاران شرايط را چنين تفسير مي نمايد: "طبقه ي متوسط تحليل يافته و از بين مي رود."

باقيمانده ي طبقه ي متوسط آمريكا پس اندازهاي ناچيزش را از بيم آينده اش در بازار سهام به كار انداخته است. داوونينگ و فاكس از جمله در سهام كنسرن كوكاكولا سرمايه گذاري نموده اند و در نهران از فرارسيدن بازي هاي المپيك آتلانتا كه در زير سايه ي اين نوشابه برگزار مي گرديد خوشحال بودند. همزمان با بازي هاي شانزده روزه ي المپيك آتلانتا بهاي سهام كوكا كولا در وال استريت ۲،۴ درصد ترقي نمود.(۶)

بيست ميليون خانواده ي آمريكائي در بازار سهام سرمايه گذاري نموده اند. اين سرمايه ها در حداقل ششصد شركت سرمايه گذاري كه مجموعا شش بيليون دلار سرمايه را در سراسر جهان بكار انداخته اند، سپرده شده اند. در حاليكه تا بيست سال پيش هفتاد و پنج درصد تمامي پس اندازهاي شخصي ايالات متحده در حساب هاي پس انداز و يا اوراق بهادار داراي سود هاي ثابت سرمايه گذاري مي شد. امري كه هنوز در اروپا مرسوم است. \_ در سال هاي دهه ي نود اين نسبت برعكس شده است. امروزه سه چهارم اين پس اندازها وارد بازار سهام مي گردند. بدين طريق پس انداز كنندگان به روساي شركت هاي سرمايه گذاري اين قدرت را مي دهند كه همه جا بر روي كم كردن دستمزدها و حذف مشاغل پافشاري كنند و اين غالبا شامل موسساتي نيز كه خود اين پس انداز كنندگان در آن ها مشغول به كارند نيز مي گردد.(۷)

در اكتوبر ۱۹۹۶ يكي از همكاران فاكس در مقاله اي در نشریه ي معتبر آمريكائي هارپر مي نويسد: "با وجود اين خريد سهام براي هر يك از اين پس انداز كنندگان امري عاقلانه است". (۸) پانزده سال بعد از دوران ريگان مقاله ي تد. سي. فيشمن از شيكاگو در مورد وضعيت اقتصادي و شرايط روحي اين طبقه ي مرفه كوچك و تقريباً يكدست سفيدپوست آمريكائي اطلاعات بيشتري از هر يك از تحليل ها و ارقام منتشر شده ي بيشمار ، ارائه مي دهد. فيشمن در ين مقاله مي نويسد: "باوجوديكه من سي و هفت ساله ، سفيد پوست و از فارغ التحصيلان يكي از دانشگاه هاي بنام آمريكا مي باشم و بر پايه ي آمار منتشر شده قاعدتا مي بايد از هر گونه نعمتي كه در جامعه ي آمريكا موجود است برخوردار باشم ، اگر بخواهم سطح زندگي امروزيم را حفظ نمايم ، قادر نخواهم بود با پس اندازي كافي به سن بازنشستگي برسم. از اين رو از ديد من بازار سهام تنها مكاني است كه براي پس انداز نمودن آنچه كه براي بازنشستگي ام نياز دارم ، باقي مي ماند. بهمين خاطر من نيز همچون پنجاه و يك ميليون آمريكائي ديگر به اين قمار روي آورده ام. من ماهيانه وجوه معيني به چهار شركت سرمايه گذاري مختلف مي پردازم و در هفت شركت ديگر نيز سرمايه گذاري نموده ام و گهگاه سطح اين سپرده ها را "همسان" مي كنم.

اين نويسنده ي شيكاگوئي مي نويسد: اما برعكس سال هاي دهه ي هفتاد يعني زمانيكه بازار سهام آمريكا "توسط يك خوشبيني نوع ريگاني رونق داشت و براي كساني كه پول داشتند امكان افزايش پول هایشان وجود داشت ، امروزه در بازار سهام ترس حكومرماست."

در سال هاي دهه ي هفتاد هنوز بر پشت تي شيرت هاي نارنجي رنگي كه دانش آموزان دبيران هاي كاليفرنيا علاقه ي زيادي به پوشيدن آن ها داشتند، با خط سياه نوشته شده بود: "من به تمامي دوستانه ي كه بتوانم بيايم ، نياز دارم ،" بر روي سينه ي اين تي شيرت ها

تصویر چارلی براون قهرمان فیلم های کارتون "پی ناتز" بچشم می خورد. امروزه خنده از لبان کودکان آن دوران که اکنون خود صاحب خانواده شده اند، محو گشته است. دوست پیدا کردن نیز از هر زمان دیگری مشکل تر شده است. زیرا جامعه ی رقابتی مورد تمجید آمریکا، فرزندان خویش را می بلعد و حتی چارلی براون قهرمان فیلم های کارتون نیز در مورد این نسل یادگار دوران رونق زاد و ولد حرف دلداري دهنده ای برای گفتن ندارد.

روزانه میلیون ها نفر هر تغییری در داون جونز را با تب و تاب پیگیری می نمایند و اغلب ساعت ها با دلالان شرکت های سرمایه گذاری در مورد اثر این تغییرات بر سرمایه های خویش صحبت می کنند. تقریباً تمامی آن ها می دانند که در نهایت تعداد قلیلی سودهای بالائی خواهند برد. سودهایی که چه بسا به بهای زیان های دوستان شان که سهام نامناسبی داشته اند، بدست آمده اند. بدین طریق دور و بر چارلی براون شدیداً خالی گشته است.

در زمانی که عرصه حتی بر تحصیل کردگانی چون داویننگ، فاکس و فیثمن چنان تنگ گشته است که معتقد شده اند که زندگی مرفه آینده شان تنها از طریق سفته بازی در بازار سهام قابل تامین است، پس وضع روحی تمامی آن آمریکائینی که یا دیگر نه چندان جوان، یا فاقد موقعیت اجتماعی مناسب، یا بیمار و یا حتی فاقد پوستی سفید هستند، چگونه است؟

بعنوان مثال طبق گزارش نیویورک تایمز در اوایل فوریه ی ۱۹۹۶ چندین میلیون تن از کل ۲، ۱۸ میلیون نفری که دارای مشاغل اداری هستند می باید در انتظار آن باشند در سال های آینده که رایانه ها کارهایشان را به عهده گیرند و بیکار شوند. (۹) در روزی که روزنامه ها این خبر وحشت انگیز جدید را چاپ نمودند، اعتصاب کارگران خدمات پست نظافتگران، خدمتکاران خانگی، ماموران آسانسور، دربان ها و ... به مرحله ی سرنوشت ساز خود رسیده بود. اتحادیه ی کارفرمایان قصد داشت سطح حقوق اولیه ی کارگران جدید را چهل درصد تقلیل دهد. دربان ها که تا آن زمان دستمزدهای خوبی می گرفتند، می باید در بدو استخدام به هفته ای ۳۵۲ دلار قانع می بودند. (۱۰) سندیکای مشاغل خدماتی نمی خواست بر این امر گردن نهد. زیرا بیم داشت که با قبول شرایط مزبور بزودی کارگران با سابقه اخراج و بجای آنان نیروهای جدید کم دستمزد به کار گرفته شوند. در اینجا اتحادیه های کارفرمایان تصمیم گرفتند پانزده هزار کارگر اعتصاب شکن را که به ساعتی ۹ دلار دستمزد راضی بودند، به کار گیرند.

در نیویورک که همیشه "شهر سندیکاها" محسوب می گردیده است و چه بسیار "اعتصاب شکنانی" با سر و صدا بیرون رانده شده اند، اینبار اعتراضات عمومی \_ حتی زمانی که بسیاری از کارگران کار خود را از دست دادند و اعتصابات با تقلیل بیست درصدی حقوق اولیه، خاتمه یافت \_ به وقوع نپیوستند. زیرا بسیاری از شهروندان آمریکائی این مسئله را دیگر با گوشت و پوست خویش تجربه کرده اند و با این "استدلال" که گرسنگان سرگردان خیابان ها از شما بهترند، از کار اخراج گردیده اند.

مطمئناً ایالات متحده هیچگاه خود را یک جامعه ی یکدست و یا دست کم جامعه ای که از همدردی اجتماعی برخوردار باشد، ندانسته است. لیکن هنوز انتظار آنچه که اکنون در این

جامعه صورت می گیرد نیز از آن نمی رفته است. تعرض به هستی مجموعه ی طبقه ی متوسط به باروت جدیدی تبدیل می گردد که شعله های آتشی را که خواه ناخواه بخش بزرگی از این جامعه ی غالب بر جهان را در خود بلعیده است ، شدیدتر خواهد نمود. اختلافات لاینحل نژادی ، مصرف مواد مخدر، ارقام بالای جرم و جنایت و از هم پاشیدگی سیستم روزگاری نمونه ی آموزشی که معلمین را با حقوق هائی به کار می گیرد که با آن ها در آلمان حتی خدمتکاران خانگی را نمی توان به کار گرفت. ابعاد تلاشی بی حد و مرز این جامعه را نشان می دهد. بدین گونه انقلاب باقیماندگان در صدر جامعه بر علیه افشار پائینی ادامه می یابد.

آیا اروپا بهتر از این عمل خواهد نمود؟ در حال حاضر از لیسابون تا هلسینکی هر گونه فخر فروشی بر دیگران خود بخود منتفی است. درست است که خوشبختانه ادعای گلن داویننگ سرمایه گذار و مشاور اقتصادی آمریکائی مبنی بر اینکه قاره ی اروپا به سوی خود کشی قدم بر می دارد، نادرست است. لیکن اروپائی که روزگاری پدران طرح کننده ی نقشه ی پیشرفت آمریکا از آن برخاسته اند، اکنون که به ناگهان کابوس حقیقت یافته ی آمریکائی همچون تیر کمانه کش کرده ای به سوی خود آن ها باز می گردد، چگونه باید از خود دفاع نماید؟

## پایان اتحاد دو آلمان

تسلیم گردیدن به طرح اقتصادهای ثروتمند مبنی بر سود رسانیدن به یک طبقه ی حتی الامکان وسیع ، با گسترش از هم پاشیدگی اجتماعی همگام است.

در آلمان حداقل یک چهارم جمعیت با رفاه وداع کرده است و قشر پائینی طبقه ی متوسط آرام آرام فقیر می گردد. جامعه ی هنوز ثروتمند اروپا بیش از هر چیز آینده جوانانش را ضایع می نماید. اکنون یک میلیون کودک از طریق کمک های اجتماعی ادامه ی حیات می دهند. (۱۱) ویلیام هایت مایر محقق زندگی جوانان اخطار می کند که "از جوانان همیشه این انتظار می رود که سطح زندگی خویش را در مقایسه با والدینشان ارتقا داده و یا حداقل حفظ نمایند. لیکن امروزه این امر بسیار مشکل است. زیرا شانس های عملی دریافت کار و یا آموزش مرتبا کمتر می شوند. این عدم اطمینان به برنامه ریزی زندگی آینده بتدریج تمامی محیط زندگی جوانان را دربر می گیرد و قهر یکی از امکانات غلبه بر استرس ناشی از این جنگ رقابت است." (۱۳)

روزنامه ی برلینی "تاگس سایتونگ" با لحن گزنده ی مرسوم احساس زندگی نسل جوان را چنین توصیف می کند: "کش رفتن ، دستبرد و طلب لذت های سریع زندگی . زیرا رقیب در همه جا در کمین است." (۱۴) ویلفرید پنر رئیس کمیسیون داخلی مجلس فدرال آلمان و عضو حزب سوسیال دمکرات در این مورد می گوید: "والدین به تعلیم و تربیت فرزندان خود توجه چندانی ندارند." لیکن میلیون ها تن از والدین با این گفته به مقابله برخاسته و می گویند وقتی پدر و مادر ناچارند هر دو کار نمایند تا قادر به چرخاندن چرخ زندگیشان گردند، دیگر چه وقتی برای تعلیم و تربیت کودکانشان برایشان باقی می ماند. از

این گذشته اصولاً مگر دیگر چند درصد کودکان نزد هر دو بخش والدین پرورش می یابند؟ (۱۵)

بیشک دیگر سقوط سطح زندگی میلیون ها تن از وابستگان به طبقه می متوسط آلمان حتی با یک برنامه می وسیع تعلیم و تربیتی در سال های آینده نیز قابل جلوگیری نیست. زیرا حتی باهوش ترین کودکان نیز قادر نخواهند بود با این سرعت تحصیلات متوسطه می خویش را به پایان برسانند.

شکاف میان غنی و فقیر دائماً عمیق تر می گردد. آنکس که در زمره می انسان های پر درآمد است هر چه بیشتر میل دارد با توده می دائماً پرخاشگرتر کمتر رابطه می داشته باشد. اتحاد دو آلمان با آنکه از لحاظ جغرافیائی تازه تحقق یافته است ، اکنون دیگر در همه جا بجای شعار "رفاه برای همه" مطرح گردیده در کتاب سال ۱۹۵۷ لودویگ ارهارد (صدر اعظم دوران شکوفائی اقتصاد آلمان)، در نظریه می "انقلاب زبندگان" مطرح شده در آخرین اثر کریستوفر لانش مورخ آمریکائی (۱۹۹۵) مورد قبول است. پیله کشیدن ثروتمندان به دور خویش به یک معیار و جامعه می نوع برزلی به یک نمونه تبدیل می گردد.

## خیانت زبندگان ، مدل جهانی برزیل

مهمانان پنیر را از یک لوله می خمیر دندان بروی نان هایشان می مالند. بسته های آلومینیومی آبجو بر روی میز تاشوئی گذاشته شده اند. همزمان با کباب گردیدن بیفتک ها بر روی کباب پز ذغالی ، پسر هشت ساله می خانواده که تی شیرت "تیم فوتبال میامی" را بر تن دارد از درون حیاط به اتاق اش می دود تا کاپ پلاستیکی طلائی رنگی را که در آخرین مسابقات جودوی مدرسه اش برده است ، بیرون بیاورد. آیا این نمونه می از زندگی شاعرانه می آخر هفته می یک شهرک معمولی آمریکائی است؟ (۱۶)

عصر این روز روبرتو یونگمن پدر خانواده به همراه بچه هایش جودوکا و لوئیزا در میان محله دوچرخه سواری می کند و از جلوی درختان تازه کاشته شده می ایوپکالیبتوس و خانه های پسامدرن با بالکن های چوبی مدل خانه های دامنه های کوه آلپ می گذرند. سرعت گیرهای خیابان ها رفت و آمد خواه ناخواه نه چندان سریع وسائل نقلیه را کندتر می کنند. در جلوی در ورودی خانه ها سطل های پایه بلندی کیسه های زباله را از دسترس سگها بدور می دارند. لاورا همسر روبرتو می گوید: "اینجا بهشت است". نام این بهشت که در جنوب سائو پاولو قرار گرفته و ۳۲۲۵۸۱ متر مربع یعنی ۴۴ برابر یک زمین فوتبال مساحت دارد، "شهرک آلفا" است. بر دور این شهرک دیوار بلندی کشیده شده است که به نورافکن ها و دستگاه های الکترونیکی که هرگونه حرکتی را ثبت می کنند، مجهز است. محیط زندگی ایده آلی برای آن بخش از ساکنین سائو پاولو که از تبهکاری ها و شورش های مرکز شهر وحشت دارند. خانواده هائی که می خواهند بدون ناچار گردیدن به قبول واقعیت های حاکم بر کشورشان همچون اقصاء متوسط اروپا و یا ساکنین مناطق هنوز مرفه آمریکا زندگی کنند.

نگهبانان خصوصی که غالباً دو شغله اند و اکثراً ارتشی بیست و چهار ساعته با موتور سیکلت و یا اتومبیل های گشتی آژیر دار در رفت و آمدند تا مبادا غریبه ای قصد ورود به این شهرک را داشته باشد. حتی اگر گربه ای نیز قصد ورود به این زندان رفاه را داشته باشد، گارد محافظ فوراً به جنب و جوش در می آید.

مترجم ما خانم ماریا داسیلو در این مورد می گوید: "سیستم حفاظتی می باید کامل باشد. زیرا در نزدیکی شهرک آلفا فقرای بیشمار زندگی می کنند". فقط "ثروتمندان واقعی" قادرند چندین محافظ شخصی داشته باشند. رناتو د البو کورکو صاحب شهرک آلفا می گوید: "شهرک آلفا مدلی برای آینده است". یونگمن که قاضی دادگستری است با خوشحالی می گوید: "خیال ما آسوده است زیرا اگر پسر تمام روز نیز اینجا بازی کند هیچگونه دلوپسی ای نخواهیم داشت". کودکان زیر دوازده سال اجازه ندارند جز در بهمراه والدینشان از دروازه ی آهنی شهرک خارج شوند. نوجوانانی که هنوز به سن قانونی نرسیده اند برای خروج از شهرک می باید اجازه ای کتبی والدینشان را ارائه دهند.

هر ملاقات کننده ای می باید کارت شناسائی خویش را نشان دهد و فقط بعد از تماس تلفنی محافظین با مهماندارانشان قادرند وارد شهرک شوند. خودروهای بزرگ به دقت بازرسی می شوند و محافظین رانندگان کامیون ها و کارگرانی را که قصد خروج از دروازه را دارند کنترل بدنی می کنند که مبادا چیزی دزدیده باشند.

قدرت محافظین که با ساکنین شهرک برخوردی بسیار دوستانه دارند، تقریباً حد و مرزی ندارد. استخدام خدمتکاران خانگی که در برزیل بهیچوجه تنها از مزایای یک قشر کوچک فوقانی نیست، تنها زمانی امکان پذیر است که با توافق محافظین صورت گیرد. سوابق هر یک از آنها خواه آشپز یا پرستار بچه ها و یا راننده ی شخصی باشد می باید بر پایه ی پرونده های پلیس نظامی دقیقاً کنترل شوند. یوجیرو تاکائوکا شریک صاحب شهرک می گوید: "کسی که دزدی کرده باشد در اینجا شانس کار ندارد."

این مالک ژاپنی الاصل تأکید می کند که نام شهرک آلفا به فیلم "شهرک آلفا"ی کارگردان فرانسوی ژان لوک ژودارد که سی سال قبل تهیه شده بود و در آن کنترل کامل زندگی انسان ها در یک دنیای الکترونیکی پیش بینی شده بود، ربطی ندارد. و محصول فانتازی یک آرشیوتکت برزیلی است. وی "تنها به کسانی زمین می فروشد که بدنام نباشند". بهای هر متر مربع زمین معادل پانصد مارك است که فقط در کشور جهان سومی برزیل بهائی بالا محسوب نمی شود.

اجرای قاطعانه ی طرح تبعیضات اجتماعی که از دید تاکائوکا تنها راه حل مشکلات کشور است "موفقیتهی هراس آور داشته است. ساختمان بیش از یک دوجین "جزایر" همشکل شهرک های آلفا (اصطلاحی که ساکنین این شهرک ها به کار می برند) به اتمام رسیده اند و تعداد بیشمار دیگری در دست ساختمان و یا طراحی می باشند. طبق محاسبات آلدیا کورکو شریک تاکائوکا حدود صد و بیست هزار انسان قادرند در شهرک آلفا و شهرک همجواریش آلدیادا که مجموعاً نزدیک به بیست و دو کیلومتر مربع مساحت دارند، زندگی کنند.

در حومه ي این شهرک ها کارخانه ها ، دفاتر کار ، مراکز خرید و رستوران هاي زيادي ايجاد گرديده اند. آن ها نيز شديدًا محافظت مي گردند. پليس دولتي که به رشوه گيري و بي لياقتي معروف است بندرت خود را در این شهرک ها نشان مي دهد.

به جاي آن چهارصد مامور شخصي که بر کمرشان زيانچه اي شش تير بسته اند حفاظت از این واحد ها را به عهده دارند. علاوه بر این گروه هاي شديدًا مسلح با تفنگهاي دوازده ميلي متری تاوروس لوله کوتاه گشته دائمًا در حال زدن شهرک هستند تا به گفته ی کارلوس ساندورف رئيس محافظين شهرک آلفا " هرکدام در هر آن داحد قادر باشند با شش تبهکار مقابله نمايند."

ماموران اجازه دارند در درون حصارهای شهرک به سوي هر غريبه اي شليک نمايند. حتي اگر وي کسي را تهديد نکرده باشد و مسلح هم نباشد. به گفته ي ساندورف "در برزیل همیشه شليک نمودن بسوی کسانی که به طور غير مجاز وارد ملک شخصي آدم شده باشند، مجاز بوده است."

ويني سيوس کالديرا برانت جامعه شناس مرکز تحقيقات و برنامه ريزي برزیل (زبرا) معتقد است که "این يك جنگ داخلي علني کساني است که پول و قدرت لازم جهت حفاظت از خویش را دارند." برانت که خود بارها توسط ارتشيان تا سال ۱۹۸۵ حاکم بر برزیل مورد آزار قرار گرفته است معتقد است "در اروپا بزهاران در درون يك چهار ديواري محبوسند، در کشور ما ثروتمندان ". تاکائوکا این امر را چنین توجیح مي کند: "چنين شهرک هائي يکي از ضروريات بازار مي باشند. ما شرايط سعادتي خاكي را فراهم مي نمايم "

ساندورف رئيس محافظين مي گوید اگر افراد من تا کنون سلاح هایشان را بندرت مورد استفاده قرار داده اند"تها بدان خاطر است که گرسنگان بخوبي مي دانند که شرايط حفاظتي اينجا تا چه اندازه خوب است ". تنها در محل کار دوم ساندورف يعني در اداره پليس سر رشته ی کار از دست مسئولين در رفته است زیرا که قانون حاکم در خيابان ها می گوید: "آنکس که بيشتر توانائي دارد، کمتر اشک مي ريزد." ساندورف با تبسمي تقريبًا لذت انگيز ادامه مي دهد: " اگر روزي گرسنگان حوالي شهرک آلفا قيام نمايند، خدا کند من نگرهباني داشته باشم. زیرا در این روز مي توانم حسابي شليک کنم."

آيا شهرک آلفا مدلي جهاني است ؟ از زمانیکه نتايج جهانی شدنی بافت اجتماعي کشورهای تاکنون مرفه را از هم مي پاشد، دائمًا تعداد بيشترى از این شهرهاي خود مختار بوجود مي آیند. مثلاً در آفريقاي جنوبي در حوالي کاپ اشئات و يا منطقه ي شراب خيز اشتلن بوش ، جائي که حتي بعد از لغو نژاد پرستي دولتي ، جدائي نژادها و ثروتمندان تبليغ مي شود. يا در ايالات متحده ي آمريکا، جائي که ديوارهاي بلندي بر دور زمين هاي بولي هيلز کشيده شده است و يا در شهرهائي چون باک هد آتلانتا و مورنداي برکلي که توسط محافظين شخصي به مثابه سمبل مقام ساکنين اش ، محافظت می گردند. يا در فرانسه و يا در کشورهای سواحل دريائي مديترانه همچون ایتالیا، اسپانيا و پرتقال. و يا در دهلي نو و يا در آسمانخراش هاي سخت محافظت گشته ي سنگاپور. حتي جزايري که در گذشته زندان سياسیوني بود که در راه عدالت اجتماعي مبارزه مي کردند، اکنون بدان خاطر که

ثروتمندان حاضر به پرداخت بهای تکبر خویش نیستند، به پناهگاه مرفهین تبدیل گشته اند. بعنوان مثال جادوئی ایلها گرانده واقع در سواحل شرقی آمریکای جنوبی.

آلمان امروزی نیز دیگر با ارزش های برزیلی بیگانه نیست. هایلینگن دام قدیمی ترین شهر آب گرم آلمان به خاطر جلب سرمایه گذاران به بنگاه معاملات ملکی فوندوس کلن و اگذار گردیده است. این شهر معروف به "شهر سفید" با چندین دوجین ویلاهای کلاسیک اش واقع در ساحل دریای بالتیک در نزدیکی شهر روستوک در زمان پادشاهان آلمان یکی از بیلاقات مورد علاقه ی اشراف بود.

اکنون می باید با صد و پنجاه تا دویست و پنجاه ویلاي کوكس و يك گراند هتل تعمیر شده به محلی انحصاری برای استراحت يك قشر ثروتمند غالباً گریزان از آفتاب و نور تبدیل گردد. خیابان های این شهر می باید تغییر داده شده و ورود به آن ها شدیداً محدود گردد. آیا این نیز دیواری همچون دیوار برلین خواهد گردید؟ گونتر اشمیت صاحب کافه ای که بیشتر مشتریانش را دانشجویان رشته های هنرهای زیبا که هنوز در هایلینگن دام زندگی می کنند، تشکیل می دهند می گوید: "روشن است که سروران بخصوصی به امنیت ویژه ای نیاز دارند. در غیر اینصورت اصلاً به اینجا نخواهند آمد." (۱۷)

چهره ی جامعه ی ۲۰ به ۸۰ می باید چنین نیز باشد. لیکن مدت ها قبل از آنکه چنین جامعه ای به واقعیت به پیوندد، مقاومتی صورت خواهد گرفت که خطوطی اقتدارگرانه خواهد داشت و تجلی گر هر چه بیشتر گذشته ها خواهد بود.

ادامه دارد

[socialistha@ois-iran.com](mailto:socialistha@ois-iran.com)  
[www.ois-iran.com](http://www.ois-iran.com)